

فارسی عمومی

استاد: شماسدی

حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر بزرگ و توانای ایران و یکی از نامبردارترین شاعران حماسه سرای جهان است که در قرن چهارم هجری قمری در خانواده‌ای از طبقه دهقانان چشم به جهان گشود. وی در اوان سی و پنج یا چهل سالگی در صدد نظم شاهنامه برآمد؛ شاهنامه فردوسی در حقیقت دنباله کار دقیقی شاعر است که شاعرچیره دست توس، آن را با زیبایی ساده و روان به نظم در آورد. این اثر به جهت حفظ روایات کهن ملی و تأثیر شدید آن در حفظ زبان پارسی دری بزرگترین سرمایه فرهنگی و ملی ماست.

به نام خداوند جان و خرد

بخش اول برگزیده‌ی متون ادب فارسی

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برترست	نگارنده برشده گوهرست
به بینندگان آفریننده را	نینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی

ستودن نداند کس او را چو هست
 خرد را و جان را همی سنجد او
 بدین آلت و رای و جان و روان
 به هستیش باید که خستو شوی
 پرستنده باشی و جوینده راه
 توانا بود هر که دانا بود
 ازین پرده برتر سخن‌گاہ نیست

میان بندگی را بیایدت بست
 در اندیشه سخته کی گنجد او
 ستود آفریننده را چون توان؟
 ز گفتار بیگار یک سو شوی
 به فرمانها ژرف کردن نگاه
 به دانش دل پیر برنا بود
 به هستیش اندیشه را راه نیست

(شاهنامه - فردوسی)

ادبیات چیست؟

مفهوم لغوی ادبیات از ریشه دو حرفی «دب» گرفته شده و در زبان پهلوی به معنی خوی، پرورش، نگارش، عادت و امثال آن آمده است. صورتها و مشتقات دیگر این لغت: «دب»، «دپیر»، «دپیور»، «دپ»، «دیبا» و «دیوان» است. از این لغت در فارسی امروز «دبستان» و «دبیرستان» به معنی جای تربیت و محل تشکیل خوی و عادت و مرکز آموختن خط (مکتب) و نیز «دیبا» و «دیوان» برجای مانده است.

این کلمه به زبان عربی درآمد و ریشه سه حرفی یافت و از آن «دأب» به معنی خوی و عادت ساخته شد. برای مثال «دأب من این است» یعنی خوی و عادت من این است. جمع مکسر این لغت به شیوه زبان عربی «أدآب» است. مثل «رزق» و «نهر» که جمع آنها ارزاق و انهار است. از آنجا که صورت جمع این لغت در تلفظ چندان آسان و روان نیست و نوعی تنافر حروف در آن دیده می‌شود، از راه نقل و جابه‌جایی مصوت‌های کوتاه و بلند همزه و الف، از آن «آداب» ساخته شد که جمع «ادب» است و به جای آنکه از مفرد، جمع ساخته شود، برخلاف قاعده و قیاس از جمع، مفرد ساخته شد. با افزودن «ی» نسبت به «ادب» لغت «ادبی» و با افزودن «ة» مصدری و «ات» نوعیت و جمع مؤنث بدان، لغات «ادبیّت» و «ادبیّات» ساخته شد.

این لغت امروز در معانی زیر هم به کار می‌رود: دانش، هنر، حسن معاشرت، احترام، شرم و آزر، ادب نفس، ادب درس و آموختن.

مفهوم اصطلاحی: ادبیات، خوی یا ملکه‌ای است که آدمی را از لغزش در رفتار و بیان باز می‌دارد. در این تعریف: لغت «رفتار»، تمام آداب اجتماعی و ویژگی‌های اخلاقی را در برمی‌گیرد.

چنان که لغت بیان، نیز مفهومی عام دارد و مصادیق آن چنان که در موضوع ادبیات خواهیم دید، متعدد است.

موضوع ادبیات: رفتارهای فردی و اجتماعی، لغت، اشتقاق، صرف، نحو، معانی، بیان، قافیه، عروض، بدیع، نقد و سخن‌سنجی، خط، تاریخ، هنر، علم، فلسفه، عرفان، اعتقادات، آداب و رسوم، روانشناسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و غیره است.

فایده ادبیات: ۱- ادبیات، آدمی را از لغزش در رفتار و کردار بازمی‌دارد و به سوی تهذیب و کمال‌جویی ترغیب می‌کند. ۲- از رهگذر ادبیات، آدمی می‌تواند احساسات، عواطف، دانش‌ها، آگاهی‌ها و مکنونات ضمیر خود را به دیگران برساند و از اندیشه‌ها و عواطف دیگران بهره‌مند شود.

۳- زیبایی‌ها و زشتی‌ها را باشناسد، از زیبایی‌ها لذت ببرد و از زشتی‌ها پرهیزد.

دکتر «زرین کوب» ادب را اختصاصاً چنین تعریف می‌کند: «ادب، مجموعه آثار مکتوبی است که بلندترین و زیباترین اندیشه‌ها و خیال‌ها را در عالی‌ترین و بهترین صورت‌ها به اقتضای احوال و طبایع ملت‌ها و مناسبات سیاسی و اجتماعی و اعتقادی آنها ارائه می‌کند.»

زبان و ادبیات، مهمترین وسیله انتقال اندیشه، احساس و تجربه است. هر چند زبان و ادبیات زیر مجموعه فرهنگ در هر کشور و جامعه‌ای است، لیکن زبان و ادبیات فارسی به نحوی با فرهنگ ایرانی آمیخته است که اگر بگوییم «فرهنگ ما چیزی جز ادبیات ما نیست»، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

زیبایی و آگاهی، مایه و سرمایه زندگی است. همه موجودات در مرز بودن مشترکند. از آن میان تنها انسان است که به منزلت بلند و ارجمند ادراک و شناخت می‌رسد و از این رهگذر، قداست و حرمتی ذاتی و جوهری می‌یابد و اوست که جوهر و عصاره همه مراتب پیش از خود را داراست.

از این رو آگاهی که ثمره فرخنده شناخت و ادراک است، منتهی‌الیه پرواز آدمی و فراسوی معراج زندگی است. رسیدن بدین مرحله یعنی توانایی تحلیل گذشته و پیش‌بینی آینده و تصرف در کائنات، تشریفی است مراد میان را؛ آنان که از عوارض نشئه‌های پیشین رسته و به نشئه کمال و تهذیب و منزلت متعالی نایل آمده باشند.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر، از خاندان زیاری است، این خاندان در قرن چهارم و پنجم در شمال ایران فرمانروایی داشتند. وی صاحب کتابی به نام «قابوس نامه» در چهل و چهار باب است که آن را به منظور انتقال پاره‌ای از تجربیات خود در مسایل گوناگون زندگی به پسرش گیلانشاه نوشته است.

در آیین و رسم شاعری

و اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد. پرهیز از سخن غامض، و چیزی که تو دانی و دیگران را به شرح آن حاجت آید مگوی، که شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش، و به وزن و قافیۀ تهی قناعت مکن، بی صنعتی و ترتیبی شعر مگوی که شعر راست ناخوش بود [ملاحظتی و غنجی] باید که بود اندر شعر و اندر زخمه و اندر صوت مردم تا خوش آید، باصناعتی به رسم شعرا....

اما اگر خواهی که سخن تو عالی نماید بیشتر مستعارگوی و استعارت بر ممکنات گوی و اندر مدح استعارت به کار دار. اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و ترگویی و به قوافی معروف گوی. تازی های سرد و غریب مگوی. حسب حال های عاشقانه و سخن های لطیف و امثال های خوش به کار دار چنان که خاص و عام را خوش آید تا شعر تو معروف گردد.

وزن های گران عروضی مگوی که گردعروض و، وزن های گران کسی گردد که طبع ناخوش دارد و عاجز باشد از لفظ و معنی ظریف، اما اگر بخواهند، بگویی، روا بود.

و لکن علم عروض نیک بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیاموز تا اگر میان شاعران مناظره افتد یا با تو کسی مکاشفتی کند یا امتحانی عاجز نباشی....

و آن سخن که گویی اندر شعر، در مدح و غزل و هجا و مرثیت و زهد، داد آن سخن به تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی. و سخنی که در نثر نگویند تو اندر نظم مگوی که نثر، چون رعیت است و نظم، چون پادشاه و آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید. و غزل و ترانه، تر و آبدار گوی و مدح، قوی و دلگیر. و بلند همت باش.

سزای هر کس بشناس و مدح چون گویی قدر ممدوح بدان؛ کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد مگوی که توبه شمشیرشیرافگنی و به نیزه کوه بی ستون برداری و به تیر، موی بشکافی، و آن که هرگز بر چیزی ننشسته باشد، اسب او را، به دلدل و براق و رخس و شبذیز، مانند مکن. بدان که هر کسی را چه باید گفت.

اما بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید، آنگه وی را چنان ستودن که وی خواهد. تا آن نگویی که خواهد، تو را آن ندهد که تو خواهی. و حقیر همت مباش و در قصیده خود را بنده و خادم

مخوان، آلا در مدحی که ممدوح آن ارزد. و هجا گفتن عادت مکن که همیشه سبوی از آب درست نیاید. اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن که به هر دو جهانیت نیکویی رسد.

و اندر شعر دروغ از حد مبر، هر چند دروغ در شعر هنر است. و مرتبت دوستان و محتشمان نیز واجب‌دار.

اما غزل و مرثیت از یکی طریق گوی، و هجا و مدح بر یک طریق. اگر هجا خواهی گفتن و ندانی، همچنان که کسی را در مدح ستایی، ضد آن مدح بگویی. و هر چه ضد مدح بود هجا باشد، و غزل و مرثیت همچنین.

و هر چه گویی از جعبه خویش گوی، گرد سخنان مردمان مگرد که آنکه طبع تو گشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نگردد و هم بدان درجه بمانی که اول بوده باشی.

بلی، چون بر شاعری قادر شدی و طبع تو گشاده و ماهر گشت اگر از جایی معنی غریب شنوی و تو را آن خوش آید، خواهی که برگیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن، بعینه هم آن لفظ را به کار مبر. اگر در مدحی معنی بود خود در هجوی به کار بر، و اگر در هجوی بود در مدحی به کاربر، و اگر در غزل شنوی در مرثیتی به کار بر، و اگر در مرثیتی شنوی در غزل به کاربر، تا کسی نداند که آن از کجاست.

اگر ممدوح طلبی و کاربازار کنی، مدبر روی و پلید جامه باش؛ دایم تازه روی باش و خنده‌ناک باش و حکایات و نوادر مسکته و مضحکه بسیار یادگیر که در پیش مردم و ممدوح از این جنس شعرا را نگزیرد.

(قابوس نامه - عنصر المعالی کیکاوس)

کتاب مرزبان‌نامه در اواخر قرن چهارم توسط مرزبان بن رستم به
لهجه قدیم طبری تألیف و سپس در قرن هفتم به همت یکی از فضلاء
عصر به نام سعدالدین وراوینی از زبان طبری به فارسی ترجمه شد.
این کتاب مشتمل بر افسانه‌ها و حکایات پندآمیز از زبان وحوش و طیور
با نثری مصنوع است.

«داستان بوذرجمهر با خسرو»

دستور گفت: که شنیدم بوذرجمهر بامداد به خدمت خسرو شتافتی و او را
گفتی شب خیز باش تا کامروا باشی. خسرو به حکم آنکه به معاشرت و معاشرت در
سماع اغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی و با ماه پیکران تا مطلع آفتاب بر ناز
بالش تنعم سر نهاده، از بوذرجمهر به سبب این کلمه پاره‌ای متأثر و متغیر گشتی و
این معنی همچون سرزنشی دانستی. یک روز خسرو چاکران را بفرمود تا به وقت
صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد و بوذرجمهر
روی به خدمت نهد متنگروار بر وی زنند و بی آسیبی که رسانند جامه او بستانند.
چاکران به حکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بوذرجمهر نمودند
اوبازگشت و جامه دیگر بپوشید. چون به حضرت آمد بر خلاف اوقات گذشته
بیگاه‌ترک شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟

گفت: می‌آمدم دزدان بر من افتادند و جامه من ببردند. من به ترتیب جامه
دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش
تا کامروا باشی پس این آفت به تو هم از شب خیزی رسید. بوذرجمهر بر ارتجال
جواب داد که شب‌خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد.
خسرو از بداهت گفتار به صواب و حضور جواب او خجل و ملزم گشت. این
افسانه از بهر آن گفتم که خسرو اگرچه دانا بود چون سخن‌پردازی، بوذرجمهر ملکه
نفس داشت از او مغلوب آمد.

(مرزبان‌نامه - سعدالدین وراوینی)

داستان گرگ خنیاگر دوست با شبان

ملک‌زاده گفت: شنیدم که وقتی گرگی در بیشه‌ای وطن داشت. روزی در
حوالی شکارگاهی که حوالنگاه رزق او بود، بسیار بگشت و از هر سو کمند طلب
می‌انداخت، تا باشد که صیدی در کمند افکند. میسر نگشت. آن روز شبانی به
نزدیک موطن او، گوسفند گله می‌چرانید. گرگ از دور نظاره می‌کرد؛ چنان که گرگ
گلوی گوسفند گیرد، غصه حمایت شبان، گلوی گرگ گرفته بود و از گله به جز
گرد، نصیب دیده خود نمی‌یافت. دندان نیاز می‌افشرد و می‌گفت:

«زین نادره‌تر کجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان، آب زلال»

شبانگاه که شبان، گله را از دشت سوی خانه راند، بزغاله‌ای باز پس ماند. گرگ را چشم بر بزغاله افتاد. پنداشت که غزاله مرغزار گردون بر فتراکِ مقصودِ خویش بست، آهنگ گرفتن او کرد. بزغاله چون خود را در انیابِ نوایب اسیر یافت، دانست که وجه خلاص جز به لطفِ احتیال نتوان اندیشید. در حال گرگ را به قدم تجاسر استقبال کرد و مکرها و لباطلا در پیش رفت و گفت: «مرا شبان به نزدیک تو فرستاد و می‌گوید که امروز از تو به ما هیچ رنجی نرسید و از گله ما، عادت گرگ ربایی خود به جای بگذاشتی. اینک ثمره آن نیکو سیرتی و نیک سگالی و آزرمی که ما را داشتی، مرا کَلْحَمِ عَلٰی وَ ضَمِّ، مهیا و مهنا پیش چشمِ مراد تو نهاد و فرمود که من سازِ غنا برکشم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از هزّت و نشاط آن به وقت خوردن من غذایی که بکار بری، ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد.» گرگ در جوالِ عشوه بزغاله رفت و گفتاروار، بسته گفتار او شد؛ فرمود که چنان کند. بزغاله در پرده دردِ واقعه و سوز حادثه، ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار به گوش شبان افتاد. چوب دستی محکم برگرفت، چون باد بر گرگ دوید و آتش در خرمن تمنای او زد. گرگ از آن جایگاه به گوشه‌ای گریخت و خائِباً خاسراً، سر بر زانوی تفکر نهاد که این چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که من ورزیدم.

نای و چنگی که گربگان دارند موش را خود به رقص نگذارند

من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بز گیرد تا به دمدمه چنین لافی و افسون چنین گزافی، عنان نهمت از دست من فرو گرفت و دیو عزیمت مرا در شیشه کرد. پدر من چون طعمه‌ای بیافتی به لهنه‌ای فراز رسیدی، او را مطربان خوش زخمه و مغنیان غزل‌سرای از کجا بودندی که پیش او الحان خوش سراییدندی و بر سر خوان، غزلهای خسروانه زدندی؟

(مرزبان‌نامه - سعدالدین وراوینی)

خواجه شمس‌الدین محمدبن حافظ شیرازی، یکی از بزرگترین شاعران نغزگوی ایران در اوایل قرن هشتم است که در شیراز متولد و در همان شهر نیز درگذشت. او در نزد دانشمندان عصر خود به کسب علوم ادبی و شرعی پرداخت و توانست با آمیختن مضامین عشقی و عرفانی، از دو شیوهٔ غزل عاشقانه و عارفانه سبک جدیدی به وجود آورد. غزل زیر از اشعار اوست:

کلک خیال‌انگیز

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتری زنهارا
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وایینی خیر تو درین باشد
هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
درکار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد
آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

علامه علی‌اکبر دهخدا از مردم قزوین بود که در سن نه سالگی پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی مادر قرار گرفت. تحصیلات مقدماتی خود را در تهران نزد شیخ غلامحسین بروجرودی فراگرفت و سپس به خواندن زبان فرانسه پرداخت و از محضر حاج شیخ هادی نجم‌آبادی نیز بهره‌مند شد. مدتی به اروپا رفت و هم‌زمان با آغاز مشروطیت به ایران آمد. درخشان‌ترین سال‌های زندگی او دوران سردبیریش در روزنامهٔ صوراسرافیل بود. از آثار این روزنامه‌نگار، شاعر، طنزنویس و سیاستمدار بزرگ ایران می‌توان بدین کتابها اشاره نمود: لغت‌نامه، دیوان اشعار، امثال و حکم و مقالاتی به عنوان چرند و پرند. دهخدا در سال ۱۳۳۴ شمسی در تهران چشم از جهان فروبست.

وطن پرستی

هنوزم زخردی به خاطر دراست
که در لانهٔ ماکیان برده دست
به منقارم آنسان به سختی گزید
که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
پدر خنده برگریه‌ام زد که «هان!»
وطن داری آموز از ماکیان»

ای مرغ سحر

ای مرغ سحر، چو این شب تار بگذشت ز سر سیاهکاری
وز نفخه روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تار محبوبة نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار و اهریمن زشتخو حصاری

یاد آرزو شده یاد آرا!

ای مونس یوسف اندرین بند تعبیر عیان چو شد ترا خواب
دل پر ز شعف، لب از شکرخند محسود عدو، به کام اصحاب
رفتی بر یار و خویش و پیوند آزادتر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو یک چند در آرزوی وصال احباب

اختر به سحر شمرده، یاد آرا!

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین!
وز سنبل و سوری سپرغم آفاق نگارخانه چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم تو داده ز کف زمام تمکین

زان نوگل پیشرس که در غم ناداده به نار شوق تسکین

از سردی دی فسرده، یاد آرا!

ای همره تیه پور عمران بگذشت چون این سنین معدود
و آن شاهد نغز بزم عرفان بنمود چو وعد خویش مشهود
وز مذبح زر چو شد به کیوان هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کو به گناه قوم نادان در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده، یاد آرا!

چون گشت ز نو زمانه آباد ای کودک دوره طلایی!
وز طاعت بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا، خدایی
نه رسم ارم، نه اسم شداد گل بست زیان ژاژخایی
زان کس که ز نوک تیغ جلاذ ماخوذ به جرم حق ستایی

تسنیم وصال خورده، یاد آرا!

(دهخدا)

جلال‌الدین محمد، معزوف به مولانا، از نویسندگان و گویندگان

زبان فارسی است. وی در سال ۶۰۴ (هـ.ق) در بلخ به دنیا آمد و به

هنگام حمله مغولان به همراه خانواده خود به آسیای صغیر (ترکیه) رفت

و در شهر قونیه سکن گزید. پس از مرگ پدر به جای او به ارشاد و تربیت

مریدان پرداخت. او در سال ۶۴۲ (هـ.ق) با عارف بزرگ شمس‌الدین

تبریزی آشنا شد و در سلک مریدان شمس درآمد، مولانا پس از ملاقات

کوتاه با شمس دوره پر شوری را آغاز کرد. از مولانا غزلیاتی به نام

«کلیات شمس» بر جای مانده که به نام مرشد خود شمس سروده است.

«مثنوی» او در شش دفتر شهرتی جهانی دارد. از آثار دیگر او

«مجالس سبزه» که شامل هفت سخن‌رانی، «مکتوبات» که قریب به یکصد

و پنجاه نامه و کتابی دیگر به نام «فیه مافیه» است. مولوی سرانجام بعد از

بیماری‌ای که پزشکان، چگونگی آن را تشخیص ندادند در روز یکشنبه

جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ (هـ.ق) در ۶۸ سالگی در قونیه درگذشت. آرامگاه

او و خاندانش در شهر قونیه است.

عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش

آن کری را گفت افزون مایه که ترا رنجور شد همسایه

گفت با خود کر که با گوش گران

خاصه رنجور و ضعیف آواز شد

چون بینم کان لبش جنبان شود

چون بگویم چونی ای محنت کشم

من بگویم شکر، چه خوردی ابا

...این جوابات قیاسی راست کرد

گفت: چونی، گفت: مردم، گفت: شکر

... بعد از آن گفتش چه خوردی، گفت: زهر

بعد از آن گفت از طیبیان کیست او

گفت: عزراییل می‌آید، برو

کر برون آمد، بگفت او شادمان

شکر کش کردم مراعات این زمان...

خواجه پندارد که طاعت می‌کند

بی‌خبر کز معصیت جان می‌کند!...

(دفتر اول مثنوی - مولانا)

مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی شیرازی از بزرگان شعر و

ادب فارسی به سال ۶۰۶ (هـ.ق) در شیراز متولد شد. وی مقدمات علوم

شرعی و ادبی را در هم آنجا آموخت و سپس برای تکمیل آن علوم به

مدرسه نظامیه بغداد رفت. سعدی از جمله گویندگانی است که در زمان

حیات خود در میان فارسی‌شناسان کشورهای مختلف شهرت یافت. آثار

او به دو دسته منظوم و مثنوی تقسیم می‌شود؛ از مهمترین آثار منظوم او

می‌توان «سعدی‌نامه» یا «بوستان» را که در ده باب نوشته شده است نام

برد و از آثار مثنوی اوست کتاب «گلستان» که آن را با نثر مسجع آمیخته

به نظم به پایان برد. تذکره‌نویسان وفات سعدی را در سال ۶۹۰ (هـ.ق)

نوشته‌اند.

گلستان سعدی

باب اول

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال
انتقام نبود. سنگ را با خود همی داشت تا وقتی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد
و او را در چاه کرد. درویش درآمد و سنگش در سر انداخت. گفتا: تو کیستی و مرا
این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر

سر من زدی. گفت: چندین وقت کجا بودی؟ گفت: از جاهت می‌اندیشیدم. اکنون که

در جاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم.

ناسزایی را چو بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار

چون نداری ناخن درتده تیز با ددان آن به که کم گیری ستیز

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد

باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دشمنان مغزش برآر

صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که تو را در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن

سخن آخر به دهان می‌گذرد مودی را سخنش تلخ نخواهی دهند شیرین کن

گروهی حکما در حضرت کسری به مصلحتی در سخن می‌گفتند و بزرجمهر

که مهتر ایشان بود خاموش بود. گفتند: چرا با ما در این بحث سخن نمی‌گویی؟

گفت: وزرا بر مثال اطباءند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را. پس چون می‌بینم که رای

شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد.

چو کاری بی فصول من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید

و گر بینم که نایبنا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است

باب دوم

یکی از پادشاهان پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: بلی، هر وقت که خدای را فراموش می‌کنم.

هر سو دود آن کش زیر خویش براند و آن را که بخواند به در کس ندواند

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان؛ هر چه از ایشان در

نظرم ناپسند آمدی از فعل آن احتراز کردم.

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
و گر صد باب حکمت پیش نادان بخوانی، آیدش بازیچه در گوش

باب سوم

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت و خرقه بر خرقه می‌دوخت و

تسکین خاطر خود به این بیت می‌کرد:

به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم،

میان به خدمت آزادگان بسته است و بر در دلها نشسته. اگر بر صورت حال تو چنان

که هست مطلع گردد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد. گفت

خاموش که به گرسنگی مردن به که حاجت به کسی بردن.

هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نیست

حقاً که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

نخورد شیر نیم خورده سگ ور بمیرد به سختی اندر غار

تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار

گر فریدون شود به نعمت و ملک بی هنر را به هیچ کس شمار

پرنیان و نیسج بر نااهل لاجورد و طلی است بر دیوار

حاتم طایی را گفتند: از تو بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت:

بلی، یک روز چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را و خود به گوشه صحرا به

حاجتی بیرون رفتم. خارکنی را دیدم پشته فراهم نهاده. گفتم: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند؟ گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

باب چهارم

تنی چند از بندگان سلطان محمود گفتند حسن میمندی را که: سلطان امروز تو را چه گفت در فلان مصلحت؟ گفت: بر شما هم پوشیده نماند. گفتند: آنچه با تو گوید با امثال ما گفتن روا ندارد که تو ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکتی. گفت: به اعتماد آن که داند که با کس نگویم، پس چرا می‌پرسید؟

نه هر سخن که برآید، بگوید اهل شناخت به سر شاه سر خویشان شاید باخت

یکی از علمای معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده، لَعْنَهُمُ اللهُ عَلَىٰ حِدَّةٍ، و به حجّت با او برنیامد؛ سپر بینداخت و برگشت. کسی گفتش: تو را با چندین علم و فضل با بی دینی حجت نماند؟ گفت: علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمی‌شنود؛ مرا به شنیدن کفر او چه حاجت؟

آن کس که به قرآن و خیر زو نرهی آن است جوابش که: جوابش ندهی

باب پنجم

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی، چون دو بادام مغز در پوستی، صحبت داشتیم. ناگاه اتفاق غیبت افتاد. پس از مدتی باز آمد و عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی. گفتم دریغ آمدم که دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم.

یار دیرینه، مرا، گو، به زبان توبه مده که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن
رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند بازگویم که کسی سیر نخواهد بودن

گل بتاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند
دیده بر تارک سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن
واجب است از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید

باب ششم

وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم. دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت: مگر خردی فراموش کردی. که درشتی می‌کنی؟

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن

روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه به پای گریوه‌ای سست
مانده. پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت: چه خسبی که نه جای
خفتن است؟ گفتم: چون روم که نه پای رفتن است؟ گفت: این نشنیدی که
صاحب‌دلان گفته‌اند: رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.

ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دو تگ رود بشتاب و اشتر آهسته می‌رود شب و روز

باب هفتم

هرکه در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

پادشاهی پسر را به ادیبی داد و گفت: این فرزند تو است، تربیتش هم چنان کن
که یکی از فرزندان خویش. گفت: فرمانبردارم. سالی چند بر او سعی کرد و به جایی
نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند. ملک دانشمند را مواخذت کرد
و معاتبت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجای نیاوردی. گفت: بر رای خداوند
روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و لیکن طبایع مختلف.

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل جایی انبان می‌کند جای ادیم

باب هشتم

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جورست بر
درویشان.

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی به دولت تو گنه می‌کند به انبازی

گر هنرمندی از او باش جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود

سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکست قیمت سنگ نيفزايد و زر کم نشود

اسير بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبي ز معده سنگي، شبي ز دلتنگی

الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست

چه حاجت که با وی کنی دشمنی که وی را چنان دشمن اندر قفاست

خداوند تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد.

نمود باالله، اگر خلق غیب دان بودی کس به حال خود از دست کس نیاسودی

نشانه گذاری

مقصود از نشانه گذاری به کاربردن علایم و نشانه های قراردادی است که کارخواندن و فهم مطالب را برای خواننده آسان می نماید. این علامت ها تا دوران مشروطیت به شکل امروزی وجود نداشت و با تحول و تطویر و نظم فارسی از دوران مشروطیت بدین سو به پیروی از ادبیات اروپایی معمول گردید. که متداولترین نشانه ها در زبان فارسی به قرار زیر است:

نقطه (.)

الف - در پایان جمله های خبری که نشانه پایان جمله کامل است، مانند: فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای ایران است.

ب - بعد از هر حرفی که به صورت نشانه اختصاری به کار رفته است، مانند: عین القضاة متوفی به سال ۵۲۵ هـ. ق (هجری قمری).

ج - بعد از شماره ردیف یا حروف ابجد، مانند: الف. ب. ج. یا ۱. ۲. ۳.

دو نقطه (:)

این نشانه در موارد زیر به کار می رود:

الف - قبل از نقل قول مستقیم، مانند: حضرت علی (ع) می فرماید: «من عرف نفسه

فقد عرف ربه.»

بخش دوم آیین نگارش

ب - برای شرح و توضیح، مانند: سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت، علم بی بحث و ملک بی سیاست.

ج - بعد از لغتی که معنی آن در برابرش نوشته می شود، مانند: (ضیافت: مهمانی)

د - بعد از کلمات تفسیر کننده مثل: «یعنی»، «عبارتند از» و نظایر آنها، مانند: برخی از آرایه های ادبی عبارتند از: تشبیه، استعاره، کنایه و مجاز.

سه نقطه (...)

موارد استعمال این نشانه بدین شرح است:

الف - به جای یک یا چند کلمه محذوف، مانند: در کتابخانه های عمومی، کتاب، کامپیوتر و... وجود دارد.

ب - در تصحیح متون کهن، در جایکه مصحح در متن افتادگی ها می بیند، مانند: بازگردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بیاید فرمود، شما را می فرمایم آن مدت که شما را این جا مقام باشد و آن... روز خواهد بود. (تاریخ بیهقی، ص ۸۸۳)

ج - به هنگام قطع مطلبی که مقداری از آن نقل شده، و قطع، چه در آغاز عبارت منقول باشد چه در پایان آن، نظیر: ... اگر قدرت جود است و گر قوت سجود، توانگران را به میسر شود که مال مزگی دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ...

(گلستان سعدی، جدال سعدی با مدعی)

ویرگول(،)

نشانه درنگ کوتاه در جمله است و موارد استفاده آن عبارتست از:

الف - در جایکه کلمه یا عبارتی به عنوان عطف بیان یا بدل در جمله آورده می شود، مانند: حافظ، غزلسرای بزرگ قرن هشتم، در شیراز متولد گردید.

ب - در میان جمله های غیر مستقلی که با هم در حکم یک جمله کامل می باشند، مانند: هر که در زندگانی نانش نخورند، چون بمیرد، نامش نبرند.

ج - در موردی که چند کلمه دارای اسناد واحدی هستند، مانند: آب، هوا، غذا و مسکن از ضروریات اولیه حیات آدمی است.

نقطه ویرگول(؛)

نشانه درنگ و مکثی طولانی تر از ویرگول و کمتر از نقطه است. کاربردهای آن عبارتند از:

الف - برای جدا کردن جمله ها و عبارت های یک کلام طولانی که در ظاهر مستقل اما در معنی به هم وابسته می باشند، چنان که: مشک آن است که خود بیوید؛ نه آن که عطار بگوید.

ب - در جمله های تفسیری و توضیحی یا قبل از کلمه هایی از نوع: «مثلاً»، «زیرا»، «یعنی». مانند: بسم الله الرحمن الرحیم؛ به نام خداوند بخشنده مهربان.

گیومه (« »)

گیومه در موارد زیر به کار می رود:

الف - وقتی که بخواهیم عین سخن یا نوشته کسی را ضمن مطالب یا نوشته خود بیاوریم، مانند: سعدی می گوید: « همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال ».

ب - در آغاز و پایان اصطلاح ها یا هر کلمه یا عبارتی که بخواهیم آن را مشخص و ممتاز از قسمت های دیگر نشان دهیم، مانند: کلمه « power » انگلیسی که در فارسی معادل « قدرت » است.

ج - هنگام ذکر عنوان مقاله ها، رساله ها، اشعار، روزنامه ها و آثار هنری و فصل های یک کتاب، مانند: باب اول بوستان سعدی، «در عدل و تدبیر و رای» است.

پرانتر یا دوهلال ()

پرانتر در اغلب موارد زیر به کار می رود:

الف - در وقتی که کلمه یا عبارت یا جمله ای را برای توضیح بیشتر کلام بیاورند، مانند: تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی) از ابوالفضل بیهقی است.

ب - برای ذکر مأخذ در پایان مثال ها و شواهد، مانند: مرد بی عیب نباشد؛ الکمال لله عزوجل. (تاریخ بیهقی، ص ۱۹۷).

ستاره (*)

از این نشانه در موارد زیر استفاده می شود:

الف - برای ارجاع به زیرنویس (وقتی که در متن، اعداد به منظورهایی دیگر به کار می رود).

ب - ایجاد فاصله میان دو مصراع شعر.

ج - در آغاز سطر، پیش از کلمه هایی نظیر: « نکته »، « یادآوری »، « تذکر ».

نکته هایی در رسم الخط (شیوه املائی) فارسی

پیرامون شیوه املائی فارسی تاکنون دستورالعملی واحد که مبتنی بر موازین خاص زبان شناسی باشد، تدوین نشده است. افرادی که در این زمینه تحقیقاتی را انجام داده اند به نتایجی مختلف و متغایر دست یافته اند که آن هم ناشی از ذوق و استنباط شخصی آنان می باشد. در ذیل به برخی از مهمترین نکات املائی فارسی اشاره می شود:

حد استقلال هر واژه، به علت معنی و حالت دستوری خاصی که نسبت به واژه های دیگر دارد باید در نوشتن رعایت شود؛ (جدا از واژه دیگر نوشته گردد تا با یکدیگر آمیخته نشوند)، مانند موارد ذیل:

۱- «این» و «آن»، صفت اشاره، مانند: این کار - آن کس .

۲- «بی» و «به»، حرف اضافه، مانند: به نام - بی تو .

۳- حرف «ب» هرگاه بر سر فعل مرکب و بر سر اسم و ضمیر در آید جدا نوشته می شود، مانند: به کار بردن - به روستا - به تو .

* اما اگر بر سر فعل در آید پیوسته نوشته می شود، مانند: برو .

* حرف «ب» در آغاز کلمات عربی، پیوسته بدان نوشته می شود زیرا در چنین حالتی حرف جر عربی است نه حرف اضافه فارسی، مانند: بسم الله .

۴- «ای»، حرف ندا، مانند: ای دوستان .

۵- «می» و «همی» جدا از فعل نوشته می شود، مانند: می خواند - همی خواند.

۶- کلماتی که به «ه» غیرملفوظ ختم می شوند جدا از کلمه بعد از خود نوشته می شوند مانند: خانه ها - جامه ها .

۷- کلماتی که به «ه» ملفوظ ختم می شوند به کلمات بعد از خود می چسبند، مانند: کوهها - دهها .

۸- «ها» علامت جمع چسبیده به کلمه نوشته می شود، اما جدا نوشتن آن نیز اشتباه نمی باشد. مانند: باغها - کاخها (باغ ها-کاخ ها).

۹- حرف «را» همواره جدا از کلمه ما قبل نوشته می شود، مانند: دانا را - زیرک را . اما در کلماتی مانند «چرا»، «مرا»، «ترا» استثنا می باشد.

۱۰- ترکیبهای وصفی و اضافی جدا از هم نوشته می شوند، مانند: جناب عالی - حضرت عالی .

- اما در اینجا بهتر است به نکات دیگری نیز در شیوه املائی فارسی اشاره نمود:

۱. واژه های فارسی نظیر: تهران، توس و تپش را باید به همین شکل نوشت.

۲. به کاربردن تنوین که مخصوص زبان عربی است در واژه های فارسی درست نمی باشد، مانند: زباناً- گاهاً- جاناً.

۳. در کلمات مرکب عربی متداول در فارسی، کلمه های مستقل را باید جدا از هم

نوشت، مانند: ان شاء الله - مع ذلک - مع هذا .

سبک های شعر فارسی

سبک در اصطلاح عبارت است از آن روش و شیوه ای که گویندگان و نویسندگان برای بیان ادراک و احساس خود بکار می گیرند. شعر فارسی را معمولاً به پنج سبک تقسیم می نمایند:

۱. سبک خراسانی

۲. سبک عراقی

۳. سبک هندی

۴. سبک بازگشت ادبی

۵. سبک شعر نو

البته باید بدین نکته اشاره کرد که نامگذاری این سبک ها، پایه علمی معتبری ندارد و بیشتر به جنبه مکانی آن توجه شده است، برای نمونه باید گفت که اکثر شاعران سبک خراسانی، از مردمان خراسان و سبک عراقی از اهالی عراق عجم و بیشتر گویندگان سبک هندی مقیم هندوستان بوده اند.

۱ - سبک خراسانی (ترکستانی و یا سامانی)

این سبک از آغاز نیمه قرن سوم هجری بوجود آمد و تا اواسط قرن ششم ادامه یافت، و بدان علت که آثار این دوره در ناحیه خراسان بزرگ پدیدار گشت بدان، نام سبک خراسانی را داده اند. اما ویژگی های این سبک: از حیث نوع، بیشتر قصیده و

۴. «ة» در آخر کلمات عربی الاصل، اگر در فارسی «ت» تلفظ شود به صورت «ت» نوشته می شود، مانند: رحمت - زحمت. اما اگر «ت» تلفظ نشود به صورت «های غیر ملفوظ» نوشته می شود، مانند: مساعده - حافظه.

۵. دو یا چند کلمه که از ترکیب آنها، کلمه ای تازه با مفهومی نو، به وجود آمده باشد باید پیوسته به یکدیگر نوشته شود، مانند: دوستکام - گرمابه - دلبر.

۶. کلماتی مانند: کاوس، طاووس و سیاوش را باید با دو، واو نوشت، تا حرف صامت «و» و مصوت بلند «و» هریک در خط پدیدار باشد.

از نظر لفظ، ساده و روان و عاری از ترکیبات دشوار است و واژگان عربی در آن کم می باشد، و از لحاظ معنی، صداقت و صراحت لهجه، تعبیرات و تشبیهات ساده و ملموس می باشد.

از جمله نمایندگان این سبک می توان از: رودکی، دقیقی، فردوسی، منوچهری و عنصری نام برد.

۲ - سبک عراقی

سبک عراقی از اواخر قرن ششم هجری تا قرن نهم هجری در حوزه عراق عجم (ری - اراک - قم و اصفهان) رواج و ادامه داشت. در این دوره قصیده جای خود را به غزل داد و در نتیجه سادگی و روانی و استحکام جای خود را به لطافت و فراوانی تشبیهات و کنایات تازه می دهد. استعمال واژگان عربی نیز افزایش می یابد و با ورود عرفان و تصوف در شعر، گویندگان عارفی نیز ظهور می کنند و در ضمن مضامین اخلاقی و تربیتی و پند و اندرز نیز جای مدح های مبالغ آمیز را که در سبک خراسانی به وفور دیده می شد را در این سبک می گیرد.

از جمله نمایندگان این سبک: سنایی، عطار، مولانا، حافظ و انوری را می توان نام برد.

۳ - سبک هندی (اصفهانی)

از قرن نهم هجری به بعد به سبب استقبال دربار ادب دوست هند از شاعران فارسی گوی و هم چنین به علت عدم توجه پادشاهان صفوی به اشعار متداول

مدحی، عده ای از گویندگان به هندوستان رفته و در آن سرزمین به کار شعر و شاعری پرداخته و در نهایت آنان موجد سبکی به نام سبک هندی شدند.

از ویژگی های این سبک می توان بدین موارد اشاره نمود: ترکیبات و معانی پیچیده و دشوار - تشبیهات و کنایات ظریف و دقیق - خیال پردازی های غریب - رواج حکمت عامیانه و توجه به خرافات و استفاده از ضرب المثل .

مرثیه سرایی در این دوره رواج فراوانی دارد و علت آن نیز توجه شاهان به مدح و منقبت و مرثیه اهل بیت می باشد؛ محتشم کاشانی در این دوره مرثیه را به اوج خود رسانید.

از میان گویندگانی که به سبک هندی شعر سروده اند می توان به: کلیم کاشانی، عرفی شیرازی، بیدل، صائب تبریزی، نظیری نیشابوری اشاره کرد.

۴ - سبک بازگشت ادبی

از اوایل قرن سیزدهم هجری تحولی در شعر فارسی پدید آمد و عده ای از گویندگان مانند: مشتاق، عاشق اصفهانی و آذریگدلی به سبک هندی پشت گردانیدند و به پیروی از سبک شعرای قدیم مانند: فرخی - منوچهری - انوری - سعدی پرداختند و شیوه شاعری این استادان را «بازگشت به سبک قدیم» نامیده اند.

از جمله ویژگی های این سبک: کمتر به کار بردن لغات عامیانه و محاوره - رواج شعر سستی به سبک فقیهانه و شعرهای عامیانه و بعضی از ویژگی های مهجور زبان شهرت و رواج می گیرد.

۵ - سبک شعر نو (معاصر)

اصطلاح شعر معاصر به مجموعه اشعاری که توسط گویندگان در نیم قرن اخیر، خارج از اسلوب پیشینیان سروده شده است اطلاق می شود. تحول شعر فارسی (از نظر محتوا و موضوع) قبل از مشروطیت و همراه آن روی داد. اما این تحول تنها به مضمون محدود نشد و شاعران به دنبال قالب های تازه بر آمدند که یکی از بهترین نمونه های آن، قطعه معروف « یاد آر ز شمع مرده یاد آر » علامه علی اکبر دهخداست که بسال ۱۳۲۶ (هـ ق) به یاد هم رزم خود میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل سروده است و در آن، نوع قافیه بندی و برخی از اجزاء و شیوه تعبیر و بیان دارای تازگی است. و بعد از دهخدا، شاعرانی مثل ملک الشعرای بهار و دیگر شاعران متجدد به ساختن دو بیتی های پیوسته (چهار پاره) پرداختند. در همین هنگام که این گروه از شاعران با موازین عروضی قدیم در حدود اعتدال سرگرم ایجاد تحولی بودند، نیما به نشر شعرهایی پرداخت که در آنها علاوه بر تازگی در بیان و تشبیهات و... موازین عروضی شعر فارسی نیز به شیوه قدیم رعایت نشده بود و در اصطلاح به آن « شعر آزاد » و گاهی « شعر نیمایی » می گویند (این اشعار در یکی

از وزن های عروضی قدیم سروده شده اما شاعر در کوتاهی و بلندی مصراع ها و به کاربردن قافیه آزاد است).

و بالاخره نوع دیگر تحول شعر فارسی آن است که وزن مطلقاً در آن رعایت نمی شود و تنها توجه به انتخاب کلمه و تخیل و اندیشه است که به آن « شعر سپید » گویند.

انواع نثر

نثر در لغت به معنی پراکندگی و پراکنده کردن است و در اصطلاح کلامی است عاری از وزن که انسان به وسیله آن مقاصد خود را بیان می کند. نثر بر سه نوع است:

۱- نثر مرسل ۲- نثر مسجع ۳- نثر مصنوع و فنی

۱- نثر مرسل: که بدان نثر ساده نیز می گویند و در اصطلاح نثری است خالی از قید سجع و هرگونه آرایشی. از بهترین نمونه های نثر ساده یا مرسل می توان به: تاریخ بلعمی، سفر نامه ناصر خسرو، سیاست نامه، قابوسنامه و تاریخ بیهقی اشاره نمود.

۲- نثر مسجع: نثری که در آن، جمله های قرینه دارای سجع می باشند، سجع در لغت به معنی «آواز پرندگان» است و در اصطلاح ادیبان، آوردن کلمات هم وزن یا هم قافیه یا هم وزن و هم قافیه در پایان جمله های قرینه می باشد. سجع بر سه قسم است:

۱- سجع متوازن ۲- سجع مطرف ۳- سجع متوازی

سجع متوازن: وقتی که کلمات قرینه در وزن یکی، اما در حرف روی مختلف باشند؛ مانند: کار و کام.

سجع مطرف: آن است که کلمات در حرف روی یکسان، اما در وزن متفاوت باشند؛ مانند: کار و شکار.

سجع متوازی: آن است که کلمات هم در وزن و هم در حرف روی یکسان باشند؛ مانند: کار و بار. سجع نویسی به تقلید از شیوه نویسندگان ادب عربی، در ایران رایج گردید و بهترین نمونه نثر مسجع فارسی کتاب «گلستان» سعدی می باشد.

۳- نثر مصنوع و فنی: این نثر در حقیقت آمیزه ای از نثر مرسل و مسجع می باشد و نخستین نمونه های نثر مصنوع و فنی، مربوط به اواسط قرن ششم هجری است که تا دوران مشروطیت کما بیش تداول و رواج داشته است. از جمله ویژگی های این نثر عبارتند از:

- کثرت لغات و ترکیبات عربی.

- مملو از صنعت های لفظی و معنوی (مانند: تشبیه، استعاره، مجاز).

- بکار بردن احادیث نبوی و آیات قرآنی.

- استفاده از اصطلاحات و تعبیرات خاص دانش های رایج زمان و...

مرزبان نامه، نفثة المصدور، جهانگشای جوینی و دره نادره از نمونه های خوب نثر

فنی می باشند. ***

نمونه ای از نثر مرسل

- چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از

پدر بماند که احمد را به شکارگاه بکشند و دیگر روز آن کودک را بر تخت

ملک بنشانند به جای پدر. آن شیر بچه ملک زاده یی سخت نیکو برآمد و بر

همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد. اما در وی شرارتی وزعارتی و سطوتی و حشمتی به افراط بود، و فرمان های عظیم می داد از سر خشم، تا مردم از وی در میدند...

(تاریخ بیهقی)

نمونه ای از نثر مسجع

- تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل، درخت بی بر و زاهد بی علم، خانه بی در.

(گلستان سعدی)

نمونه ای از نثر مصنوع و فنی:

- حمد و ثنایی که روایح ذکر آن چون ثنایای صبح بر نکت دهان گل خنده زند، و شکر و سپاس که فوایح نثر آن چون نسیم صبا، جعد و طره سنبل شکند، ذات پاک کریمی را که از احاطت به لطایف کرمش، نطق را نطق تنگ آمد، قدیمی که عقل به بارگاه کبریای قدمش، قدمی فرا پیش نهاد، بصیری که در مشکات زجاجی بصر، به چراغ ادراک، پرتو جمال حقیقتش نتوان دید...

(مرزبان نامه)

انواع نظم

نظم در لغت به معنی رشته کشیدن دانه های جواهر و در اصطلاح سخنی است که موزون و مقفا باشد، اما نکته ای که در همین جا باید بدان اشاره کرد آن است که میان «شعر» و «نظم» تفاوت است؛ و فرق آن دو در این است که اگر کلامی تنها موزون و مقفا و مطابق با یکی از اوزان عروضی باشد ولی نتواند عواطف و احساسات خاصی را منتقل کند آن را «نظم» خوانند نه «شعر» و در حالیکه در شعرا احساس و عواطف و حکمت گوینده با تخیلش درهم می آمیزد تا بدین وسیله هم عواطف و احساس مخاطبان را تحت تاثیر قرار دهد و هم عقل انسان های استدلال شناس را به تعجب وا دارد.

و اما قالب های شعر فارسی:

- | | | |
|----------|--------------|------------|
| ۱- قصیده | ۶- دوبیتی | ۱۱- مستزاد |
| ۲- غزل | ۷- ترجیع بند | |
| ۳- قطعه | ۸- ترکیب بند | |
| ۴- مثنوی | ۹- تضمین | |
| ۵- رباعی | ۱۰- مسقط | |

۱- قصیده: شعری که در آن تمام ابیات بر یک وزن و قافیه، با مطلع مصرع می‌باشد و دربارهٔ موضوع و مقصود معین مثل: تهنیت جشن عید، شکر، شکایت و مرثیه می‌باشد و تعداد ابیات آن حد متوسط بین بیست تا هفتاد و هشتاد بیت است و چون در قصیده نظر شعرا بیشتر متوجه اشخاص و مقاصد معین مثل مدح و حکمت و تهنیت بوده است آن را قصیده نامیده‌اند که مأخوذ از «قصد» به معنی توجه و روی کردن به کسی یا چیزی است.

آزده کرد کزدم غربت جگر مرا
گویی زیون نیافت ز گیتی مگر مرا
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم
صفا همی برآید از اندوه به سر مرا
گویم: چرا نشانه تیر زمانه کرد
چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
گر در کمال فضل بود مرد را خطر
چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا؟
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ
جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا
نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
«دانش به ازضیاع و به ازجاه و مال و ملک»
این خاطر خطیر چنین گفت مر، مرا
با خاطر منور روشن تر از قمر
ناید به کار هیچ مقرر قمر مرا
با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر
دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا
گر من اسیر مال شوم هم چون این و آن
اندر شکم چه باید زهره و جگر مرا...

(ناصر خسرو)

۲- غزل: در لغت به معنی عشق‌بازی و سخن عشق و عاشقی گفتن است و در اصطلاح شعرای فارسی، اشعاری است بر یک وزن و قافیه، با مطلع مصرع و حد معمول ابیات آن بین پنج تا دوازده بیت می‌باشد و بندرت تا نوزده بیت نیز گفته‌اند.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست
نرگشش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینه من، خوابت هست؟!
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نشود باده پرست
برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
آنچه او ریخت به پیمانه ما، نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است، و گر باده مست

خندهٔ جام می و زلف گره گیرنگار

ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست

(حافظ)

۳- قطعه: این کلمه به معنی یک پاره از هر چیز است و چون این نوع از شعر شبیه به پاره‌ای از ابیات اواسط قصیده می‌باشد آن را قطعه نامیده‌اند. اما قطعه ابیاتی است بر یک وزن و قافیه، بدون مطلع مصرع که حداقل ابیات آن دو بیت

وحداکثر آن پانزده، شانزده بیت است. بنابراین تفاوت قصیده با قطعه در آن است که قصیده دارای مطلع مصرع می باشد و در حالیکه قطعه، مطلع مصرع ندارد.

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و، برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
(سعدی)

۴- مثنوی (دوگانی): نوع اشعاری که ابیات آن در وزن یکی، اما هر بیت آن دارای قافیه جداگانه می باشد؛ بدان مثنوی گفته اند زیرا منسوب به کلمه مثنی، مترادف اثین اثین که به معنی (دوتا، دوتا) است، تعداد ابیات مثنوی محدود نمی باشد.

ای خدای پاک بی انباز و یار دست گیر و جرم ما را در گذار
یاد ده ما را سخن های رفیق که تو را رحم آورد آن، ای رفیق
هم دعا از تو، اجابت هم ز تو ایمنی از تو، مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن مصلحی تو، ای تو سلطان سخن
کیما داری که تبدیلتش کنی گر چه جوی خون بود، نیلتش کنی
این چنین میناگرها کار توست این چنین اکسیرها ز اسرار توست
آب را و خاک را برهم زدی ز آب و گل نقش تن آدم زدی
(مولوی)

۵- رباعی: دو بیت است که قافیه در هر دو مصرع بیت اول و مصرع چهارم رعایت شده و بر وزن «لا حول ولا قوه الا بالله» می باشد، آوردن قافیه در مصرع سوم اختیاری است.

سوز جگر شمع ز پروانه بپرس وز باده پرستان ره میخانه بپرس
سروی تو پری چهره و، من دیوانه جاننا سخن راست ز دیوانه بپرس
(خواجو)

۶- دوبیتی: عبارتست از دو بیت که در قافیه بندی مانند رباعی است، اما در وزن با آن اختلاف دارد و بیشتر بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» است. معروفترین دوبیتی ها در فارسی از بابا طاهر می باشد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری، نیشش ز فولاد زخم بردیده، تا دل گردد آزاد

۷- ترکیب بند و ترجیع بند: گاهی گوینده شعر خود را به چند قسمت مختلف تقسیم می کند که همه در وزن با یکدیگر یکسان و در قوافی مختلف هستند؛ بدین شکل که چند بیت بر یک وزن و قافیه می گوید و در پایان آن، یک بیت مقفی می آورد که با ابیات قبلی در وزن یکسان و در قافیه مخالف باشد و این عمل را چند بار تکرار می کند به گونه ای که در فواصل تمام بخش ها

بیتی منفرد می آید. حال اگر این بیت در فواصل عیناً تکرار شده باشد آن شعر را ترجیح بند و اگر ابیات فواصل با یکدیگر تفاوت داشته باشند بدان ترکیب بند گویند.

نمونه‌ایی از ترجیح بند سعدی:

ای زلف تو، هر خمی کمندی	چشمت به کرشمه، چشم بندی
مخرام بدین صفت، مبادا	کز چشم بدت، رسد گزندی
ای آینه، ایمنی که ناگاه	در تو رسد آه دردمندی
یا چهره بیوش یا بسوزان	بر روی چو آتشت سپندی
دیوانه عشقت ای پری روی	عافل نشود به هیچ پندی
تلخ است دهان عیشم از صبر	ای تنگ شکر، بیار قندی
ای سرو به قامتش چه مانی؟	زیباست، ولی، نه هر بلندی
گیریم به امید و دشمنانم	بر گریه زند ریشخندی
ای کاش ز در درآمدی دوست	تا دیده دشمنان بکندی
یا رب چه شدی اگر به رحمت	باری سوی ما نظر فکندی
یک چند به خیره عمر بگذشت	من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کارخویش گیرم

دردا که به لب رسید جانم	آوخ که ز دست شد عنانم
کس دید چو من ضعیف هرگز	کز هستی خویش در گمانم
پروانه ام اوفتان و خیزان	یکباره بسوز و وارهانم
گر لطف کنی بجای اینم	ور جور کنی سزای آنم
جز نقش تو نیست در ضمیرم	جز نام تو نیست بر زبانم
گر تلخ کنی به دوریم عیش	یادت، چو شکر کند دهانم
اسرار تو پیش کس نگویم	اوصاف تو پیش کس نخوانم
با درد تو یاوری ندارم	وز جور تو مخلصی ندارم
عافل بجهد ز پیش شمیرم	من کشته سر بر آستانم
چون در تو نمی توان رسیدن	به ز آن نبود که تا توانم

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کارخویش گیرم

(سعدی)

نمونه ای از ترکیب بند:

ای از بر سدره شاه راحت	وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاحت

هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناہت
 این چرخ کیود، ژنده دلتی در گردن پیر خاتقامت
 مه، طاسک گردن سمندت شب، طرہ پرچم سیامت
 چرخ ارچہ رفیع، خاک پایت عقل ار چه بزرگ، طفل راحت
 جبریل، مقیم آسانت افلاک، حریم بار گامت
 خورده است قدر ز روی تعظیم سوگند به روی همچو مامت

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای مسند تو، ورای افلاک صدر تو و خاک توده، خاشاک
 در راه تو زخم، محض مرهم بر یاد تو، زهر عین تریاک
 طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک
 نہ حقہ و ہفت مہرہ پیشت دست تو و دامن تو ز آن پاک
 ہرج آن سمت حدوث دارد در دیدہ ہمت تو خاشاک
 در عہد نبوت تو آدم پوشیدہ ہنوز خرقہ خاک
 نقش صفحات رایت تو لولاک کما خلقت الأفلاک

خواب تو ولاینام قلبی

خوان تو ابیت عند ربی

ای حجرہ دل به تو متور و ای عالم جان ز تو معطر
 ای شخص تو، عصمت مجسم و ای ذات تو، رحمت مصور
 بی یاد تو، ذکرها مزور بی نام تو، وردها مبتور
 خاک تو، نشان شاخ طوبی دست تو، زہاب حوض کوثر
 ای از نفس نسیم خلقت نہ گوی فلک چو گوی عنبر
 از یَعصمکَ اللہ اینت جوشن و ز یَنصرکَ اللہ اینت مغفر
 تو ایمنی از حدوث گو باش عالم ہمہ خشک یا ہمہ تر
 تو فارغی از وجود گو شو بطحا ہمہ سنگ یا ہمہ زر

طاووس ملایکہ بریدت

سرخیل مقربان مریدت

هر آدمی کہ او ثنا گفت ہرج آن نہ ثنای تو، خطا گفت
 خود خاطر شاعری چه سنجد نعت تو سزای تو، خدا گفت
 گر چه نہ سزای حضرت توست پذیر هر آنچه این گدا گفت
 هر چند فضول گوی مردی است آخر نہ ثنای مصطفی گفت؟
 در عمر هر آنچه گفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا گفت
 ز آن گفته و کردہ گر بیرسند کز بہر چه کرد یا چرا گفت:

این خواهد بود، عدلت او کفارت هر چه کرد یا گفت
تو محو کن از جریده او هر مرزه که از سر هوی گفت

چون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما گنه و، ز تو شفاعت

(از جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، در مدح پیامبر اکرم (ص))

۹ - تضمین: آن است که شاعر در ضمن اشعار خود یک مصراع یا یک بیت و دو بیت را بر سیل تمثیل و عاریت از شاعری دیگر همراه با ذکر نام از او بیاورد چنانکه بوی سرقت ندهد. مانند این دو بیت که سعدی، بیتی از فردوسی آورده است:

چنین گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میزار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است».

اما گونه دیگری از تضمین آن است که گوینده ای، شعر شاعر دیگری را در شعر خود بیاورد، بدین شکل که شعری از شاعر دیگر مثلاً مولانا یا سنایی را انتخاب کند و با سرودن مصراع هایی هم وزن و هم قافیه با مصراع های اول شعر انتخابی، آن را به صورت مسمطی چهار مصراعی یا پنج و شش مصراعی در آورد.

نمونه ای از «بهار» بر اساس قطعه معروف از «سعدی»:

شبی در محفلی با آه و سوزی شنیدستم که مرد پاره دوزی
چنین می گفت با پیر عجوزی «گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی به دستم»

گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیری نرم و نیکو چون حریری
معطر بود و خوب و دلپذیری «بدو گفتم که مشکي یا عیبری؟

که از بوی دلاویز تو مستم»

همه گلهای عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گل بشنید این گفت شنودم «بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم»

گل اندر زیر پا گسترده پر کرد مرا با همنشینی مفتخر کرد
چو عرم مدتی با گل گذر کرد «کمال همنشین در من اثر کرد

و گرنه، من همان خاکم که هستم»

۱۰ - مسمط: نوعی از قصیده یا اشعاری است هم وزن که از بخش های کوچک که همه در وزن و تعداد مصراع ها یکی اما در قوافی مختلف می باشند. مثلاً در آغاز پنج مصراع بر یک وزن و قافیه بگویند و در آخر یک مصراع بیاورند که در وزن با مصراع های قبلی یکسان اما در قافیه مختلف باشد. از مجموع این شش مصراع یک بخش تشکیل می شود که آن را در اصطلاح یک لخت یا رشته از مسمط گویند و در رشته دوم باز پنج مصراع بر یک قافیه گویند که با رشته اول در وزن یکی اما در قافیه مخالف باشد، اما مصراع ششم را بر همان وزن و قافیه بیاورند که در پایان لخت اول بود. از مجموع این شش مصراع نیز یک بخش تشکیل می شود که آن را لخت دوم می گویند و هم چنان تا آخر مسمط که این عمل سی، چهل بار تکرار می شود. هر رشته ای شامل است بر شش مصراع، که پنج مصراع اول آن با یکدیگر هم قافیه اند، اما مصراع آخرش با پنج مصراع اول آن لخت هم قافیه نیست، بلکه با مصراع آخر سایر رشته ها هم قافیه است. آنچه گفته شد نمونه ای از مسمط شش مصراعی است.

باز بر آمد به کوه، رایت ابر بهار سیل فرو ریخت سنگ، از زیر کوهسار
باز به جوش آمدند، مرغان از هر کنار فاخته و بوالملیح، صلصل و کبک و هزار

طوطی و طاووس و بط، سیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر، قاصد اردیبهشت کز همه گلها دمد، بیشتر از طرف کشت
وز نفسش جویبار، گشته چو باغ بهشت گویی با غالبه، بر رخس ایزد نوشت

کای گل مشکین نفس، مژده براز نوبهار

دیده نرگس به باغ، باز پر از خواب شد طره سنبل به راغ، باز پر از تاب شد
آب فسرده چو سیم، باز چوسیماب شد باد بهاری بجست، زهره وی آب شد

نیمشبان بی خیر، کرد زبستان فرار

نرمک نرمک نسیم، زیر گلان می خزد غنغب این می مکد، عارض آن می مزد
گیسوی این می کشد، گرد آن می گرد گه به چمن می چمد، گه به سمن می وزد

گاه به شاد درخت، گه به لب جویبار

لاله در آمد به باغ، با رخ افروخته بهرش خیاط طبع، سرخ قبا دوخته
سرخ قیابش به بر، یک دوسه جاسوخته یا که ز دلدادگان، عاشقی آموخته

کش شده دل غرق خون، گشته جگرداغدار...

نرگسک آن طشت سیم، باز به سربرنهاد
بر سر سیمینه طشت، طاسک زر بر نهاد
در وسط طاس زر، زرین پر بر نهاد
بر پر زرین او، ژاله گهر بر نهاد

تا شود آن زر خشک، از گهرش آبدار

چون زتن سرخ بید، گشت عیان سرخ باد
از فزعی ارغوان، در خفقان اوفتاد
نامیه همچون طیب، دست به نبضش نهاد
پس بن بازوش بست، زاکحل او خون گشاد

ساعد او چند جا، ماند ز خون یادگار

کنیزکی چینی است، به باغ در، نسترن
سپید و نغز و لطیف، چو خواهرش یاسمن
ستارگانند خرد، به هم شده مقترن
و یا گسسته زمهر، سپهر، عقد پرن

نموده در نیمشب، به فرق نسرین نثار...

بلبلکان زوج زوج، زیر و بم انگبخته
صلصلکان فوج فوج، خوش به هم آمبخته
بشت به غم داده خلق، در نعم آویخته
تیغ تعنت ز قهر، بر الم آهیخته

خورده به هم جام می، با، دف و طنبور و تار

بلبل بر شاخ گل، نغمه سراید همی
نغمه اش از لوح دل، زنگ زداید همی
شاهد گلزار را، خوش بستاید همی
نی غلطم کو، چو من، مدح نماید همی

بر گل تاج کرم، میوه شاخ فخار...

(قائمی)

۱۱- مستزاد: آن است که در آخر هر مصراع غزل، رباعی و... جمله بی کوتاه از نثر
مسجع بیاورید که در معنی با آن مصراع مربوط باشد، اما از وزن اصلی شعر خارج
باشد، مانند:

گر حاجت خود بری به درگاه خدا با صدق و صفا
حاجات ترا کند خداوند روا بی چون و چرا
ز نهار مبر حاجت خود در بر خلق با جامه دلق
کز خلق نیاید کرم و جود و عطا بی شرک و ریا

(سنا)

آرایه های بدیعی

آرایه های ادبی، یعنی به کاربردن اموری که سبب زینت و زیبایی کلام می شود که خود بر دو نوع است:

۱- صنایع لفظی (که زیبایی کلام مربوط به کلمات و ظاهر الفاظ است)

۲- صنایع معنوی (که حسن و زیبایی سخن مربوط به معنا و مفهوم است نه به الفاظ).

در ذیل به برخی از این صنایع اشاره می شود:

صنایع لفظی

۱- سجع: آن است که کلمات آخر قرینه ها (دو کلمه، در پایان دو عبارت) در وزن یا حرف روی (حرف آخر) و یا هر دو یکسان باشند. سجع در نثر، به مانند قافیه در شعر است. مانند: قدمی بهر خدا نهند و درمی بی من و اذی ندهند.

سجع بر سه گونه است:

الف- سجع متوازی ب- سجع مطرف ج- سجع متوازن

که در مبحث «انواع نثر» ذیل نثر مسجع به صورت مبسوط بیان شده است

۲- جناس: عبارتست از آن که گوینده یا نویسنده در شعر یا نثر خود

کلمات هم جنس را بیاورد که در ظاهر به هم شبیه، اما در معنی متفاوتند. جناس

دارای اقسامی است که در ذیل چند نمونه از آن آورده شده است:

الف- جناس تام: آن است که ارکان جناس در تلفظ و نوشتن یکی، اما در معنی متفاوتند مثل:

تا زلفت را جدا مشاطه گر از شانه کرد دست آن مشاطه را باید جدا از شانه کرد

ب- جناس ناقص (محرف): آن است که الفاظ متجانس در حروف یکسان اما در حرکت مختلف باشند، مانند:

صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی فتنه دور قمری

ج - جناس مطرف: آن است که دو رکن جناس تنها در حرف آخر با یکدیگر متفاوت باشند، مانند:

«دل کریم از آزار، آزاد باشد.»

د - جناس لفظ (لفظی): آن است که الفاظ متجانس در تلفظ یکسان، اما در نوشتن مختلف باشند، مانند: خوار، خار

صنایع معنوی

۱ - تلمیح: در لغت به معنی به گوشه چشم اشاره کردن و در اصطلاح آنست

که در شعر یا نثر، سخنگوی اشاره به یک داستان یا آیه ای از قرآن و یا حدیثی

کند، مانند:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
که به داستان حضرت یوسف اشاره دارد.

۲ - **تجاهل العارف (تجاهل عارف):** عارف در لغت به معنی انسان دانا، و
تجاهل به معنی خود را به نادانی زدن. و در اصطلاح بدیع آنست که گوینده با
آنکه خود چیزی را می داند، اما خود را نادان نشان می دهد، مانند:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ؟

۳ - **ایهام:** در لغت به معنی به وهم و گمان افکندن و در اصطلاح آن است که
لفظی را در کلام بیاورند که دارای دو معنی باشد (یکی دور از ذهن و دیگری
نزدیک) و مقصود گوینده معنی دور آن و گاه هر دو معنی می باشد، مانند:

زگریه مردم چشم نشسته در خون است بین که در طلبت حال مردمان چون است

که در بیت بالا، مردم دارای دو معنی است: ۱ - انسان ۲ - مردمک چشم

۴ - **مراعات نظیر:** به کار بردن کلماتی که در معنی با هم متناسب می باشند، این
تناسب می تواند از جهت همجنس بودن باشد، مانند: [آفتاب و ماه]، یا از نظر
ملازمت باشد، مانند: [شمع و پروانه].

۵ - **تشبیه:** مانند کردن چیزی است به چیز دیگر در صفتی یا حالتی با الفاظی
خاص، مانند:

چهره چون ماه او در شب می درخشد

مشبه ادات تشبیه مشبه به وجه شبه

ارکان تشبیه عبارتند از:

الف - **مشبه:** آنچه که به چیز دیگری تشبیه شده، مانند: «چهره» در مثال بالا.

ب - **مشبه به:** آنچه که مشبه بدان تشبیه شده، مانند: «ماه» در مثال بالا.

ج - **وجه شبه:** صفت مشترک میان مشبه و مشبه به، مانند: «در شب درخشیدن»

د - **ادات تشبیه:** کلمه ای است که بر تشبیه دلالت می کند، مانند: «چون»،
هم چون، همانا.

و در مثال گذشته کلمه «چون» ادات تشبیه است.

حداقل تشبیه آن است که «مشبه» و «مشبه به» در آن ذکر شود و گاهی اوقات

«ادات تشبیه» و «وجه شبه» حذف می شود که چنین تشبیهی قوی تر
محسوب می شود و ارزش ادبی آن بیشتر است.

۶ - **استعاره:** آن است که یکی از دو طرف تشبیه را در کلام بیاورند و طرف

دیگر را اراده کنند؛ یا بهتر است آنکه بگوییم استعاره، تشبیهی است که یکی از
طرفین تشبیه در آن حذف شده باشد.

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان

که «حله» استعاره از «اشعار شاعر» می باشد.